

از کی و چگونه با شهید عارف‌الحسینی آشنا شدید؟
سال و ماه یادم نیست. من در قم درس می‌خواندم و ایشان در نجف بود. تعطیلات بود و از قم رفته بودیم برای زیارت به نجف و با ایشان ملاقات شد و ایشان هم گرم گرفت و دعوتم کرد به اتاق خودش. یک روز بودیم و بعد هم چند ملاقات در آنجا انجام شد. صدام حوزه نجف را گرفته بود و داشت آنجا را خالی می‌کرد و ما هم آمدیم به قم.
ایشان در نجف چقدر درس خوانده بود؟
مقدماتی بود.

می‌گویند در نجف خیلی به امام علاقه داشت. اگر خاطراتی دارید نقل کنید.

بله خیلی علاقه داشت. من خیلی آنجا نماندم و به عنوان زوار بودم. از حرف‌هایش معلوم بود که خیلی به امام عشق داشت، ولی اینکه بگویم در آنجا خیلی با شهید محشور بودم، این‌طور نبود. زوار بودم و سه روز و چهار روز می‌ماندم و برمی‌گشتم.
قاعدتا رابطه شما در قم بیشتر شد. ایشان در اینجا در چه سطحی مشغول تحصیل شد؟

ایشان در سطح عالی مشغول بود و مکاسب و کفایه را در اینجا مباحثه کردیم. درس خراج اصول آقای حرم‌پناهی را همراه بودیم.

دیگر در درس چه کسانی حاضر می‌شدند؟
درس آقای مکارم می‌رفت، درس آقای سید کاظم حائری هم همین‌طور.

از نظر استعداد و درک دروس در چه سطحی بودند؟

خیلی عالی بود و ما هم از ایشان استفاده می‌کردیم. خیلی در درس جدی بود و فقط در دروس فقه و اصول و سایر دروس شرکت نداشت و بسیاری از مسائل و معضلات را که در جامعه پیش می‌آمد، جدیت می‌کرد و می‌پرسید.

چه نوع مسائلی؟
بیشتر اشکالاتی را که بر عقاید چپی‌ها و وهابی‌ها وجود

داشت، مطالعه می‌کرد و در صدد دادن جواب به آنها بود و جواب همه آنها را داشت.
ایشان چه موقع به پاکستان برگشتند و در آنجا چه همکاری‌هایی داشتید؟

برای شیعیان و مسلمانان هر جا مسئله‌ای پیش می‌آمد، سراپا می‌لرزید. جنگ افغانستان با روسیه و جنگ ایران و عراق که بود می‌گفت هر کدامان دو تا از بچه‌هایمان را بفرستیم افغانستان، دو تا را به ایران که بروند علیه کفار بجنگند. من به شوخی می‌گفتم من به جنگ ایران و عراق می‌فرستم، ولی افغانستان را بچه‌های خودت را بفرست.

تاریخ‌ها یادم نمی‌ماند. فی‌الجمله ما که اینجا در قم بودیم، دو تا سناتور در روزنامه اطلاعات بودند که علیه امام حرف زدند که ایشان کشمیری و خارجی است.

مقاله‌ای را که روزنامه اطلاعات علیه امام چاپ کرد می‌گوئید؟

خیر، مقاله نبود، گفتگوی این دو نفر بود. اسمشان یادم نیست.

یکی علم بود و دیگری علامه وحیدی.

بله، در مجلس صحبت کرده بودند و این چاپ شده بود. ما هم فکر نمی‌کردیم بازتاب آن به آن شکل بشود. از خانه در آمدیم برویم درس که دیدیم حوزه تعطیل است. ما هم برگشتیم. یکی از دوستان آمد داخل اتاق و داد و فریاد و گریه. پرسیدیم: «چه شده؟» گفت: «کشتند.» پرسیدیم: «چه کسی را؟» گفت: «بچه‌های طلبه

را در چهار راه فاطمی به رگبار بسته‌اند.»
منظورتان چهار راه مریضخانه است؟
بله، فیضیه محاصره شده بود. ما همراه سید به دارالشفای سر می‌زدیم. کاری نمی‌کردیم، ولی این‌طور هم نبود که بنشینیم و در تردد بودیم. بعد کم کم ساواک مشغول اخراج شد. اول مرا بیرون کردند و بعد ایشان را.
می‌خواستند فیضیه را خلوت کنند.

ما خارج از فیضیه بودیم، کاری به فیضیه نداشتیم. از ایران اخراجمان کردند. قبل از انقلاب بود که ایشان اخراج شد و به پاکستان رفت و در مدرسه خود مشغول تدریس شد. رهبر آنجا مفتی جعفر حسین، مرحوم شد و یک خلایق واقع شد. بعد جلسه‌ای گرفته شد و شهید عارف به عنوان رهبر انتخاب شد.
علمای بزرگی در پاکستان بودند. چه شد که ایشان انتخاب شد؟

شهید آن زمان در مقابل آنها یک بچه به نظر می‌آمد و از علما به حساب نمی‌آمد. پیرمردها خیلی بودند. علت‌هایش را نمی‌خواهم بگویم. البته اختلافات خیلی زیاد بود و هیچ کدام از این بزرگان نمی‌توانستند ببینند و با دیگری انسجام پیدا کنند. اینها با هم متحد نشدند.

رهبری ایشان چه آثاری داشت و عملا چقدر توانست موفق بشود؟

ما در آن زمان سازمانی داشتیم به نام «نهضت اجرای فقه جعفری» که خواسته‌هایی از دولت پاکستانی داشتند. یکی اینکه دروس دینی در مدارس و دانشگاه‌ها، برای شیعیان جدا باشد. چند تا خواسته بود و این سازمان برای آن به وجود آمده بود و کار دیگری نمی‌کرد. ایشان که رهبر شد، برای حل مسائل شیعیان پاکستان اعم از فرهنگی، سیاسی و اجتماعی تلاش و خود را به خط امام نزدیک کرد. می‌توانم بگویم که ایشان یک بلندگو برای حرف‌های امام بود و وحدت را در جامعه‌ای که شیعه و سنی ضد هم بودند، مطرح کرد. حتی در همین جا هم طرح این موضوع آسان نبود و امام با جرئت و شهامت مطرح کردند. در پاکستان که خیلی دشوار بود و

استعدادی عالی داشت...

«یادها و یادمان‌هایی از یک دوستی طولانی» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت‌الاسلام و المسلمین شیخ حیدر علی جوادی

• درآمد

زندگی علمی شهید عارف‌الحسینی به واسطه حضور پررنگ و موثر ایشان در عرصه‌های سیاسی، چندان مورد آکای قرار نگرفته است. در این گفتگو در عین حال که بادی از یک دوستی صمیمانه و طولانی شده، به اجمال به سابقه تحصیلی و مرتبه علمی ایشان نیز اشارت‌هایی شده است.





آنها ملاقات می کرد و حرف هائی می زد. اینها سازماندهی کرده بودند که جوری در جامعه جا بیفتد که شیعه، کافر است، با این همه ایشان می رفت و با سنی ها می نشست و صحبت می کرد و آنها را توجیه می کرد. ما هم خیلی جاها همراهش بودیم. ایشان در دوره رهبری خود تا چه حد توانست حوزه های علمیه را ارتقا بدهد و جوانان را به سمت حوزه ها و تبلیغ دین، جلب کند؟

خودش که در پیشاور مدرسه تاسیس کرد، ولی نتوانست آن را به تکمیل برساند و آن مدرسه هم از بین رفت. عده ای از ما روحانیون وقتی این عمامه را می گذاریم و عبا و قبا را می پوشیم، غرور ما بالا می رود و آن روحانیتی که از ما متقاضی است،

ضد آن کار می کنیم. بیشترمان این طوری می شویم که منتظریم دیگران به ما سلام کنند. بیشتر خرابی ها در این انتظارات است. باید پیمروار زندگی کرد. درباره پیامبر می گفتند: «بمشی شبیه العیبد: طوری راه می رفت که یک بنده راه می رود.» مثل یک بنده می نشست و حرف می زد. ما راه رفتمان، نشستمان، حرف زدنمان آن طور نیست. این عیب خیلی از روحانیون ماست. با اینکه لباس روحانی به تن داریم، از نظر اخلاقی روحانی نیستیم و دو کلمه که درس می خوانیم فکر می کنیم که همه بی سواد هستند.

شهید عارف به دهات ها می رفت، آخوند ده را می گذاشت جلو و به او اقتدا می کرد و نماز می خواند. می گفتند: «مردم دوست دارند شما جلو بایستید و به شما اقتدا کنند؟ چرا آخوند ده را جلو می اندازید؟» می گفت: «اینها دست و بازوهای ما هستند. اگر اینها را تقویت نکنیم، ما هم تقویت نمی شویم.» چنان با مردم متواضعانه رفتار می کرد که گوئی او باید به آنها احترام کند، نه آنها به او. این طور روحانیتی داشت، والا توانی نداشت که حوزه ها را دایر یا اداره کند و پولی توی دست و بالش نبود. با همین اخلاق، مردم را جلب کرده بود.

شهید چقدر توانست افراد را به طلبه شدن تشویق کند؟

طلبه که زیاد بود و حالا هم هست، ولی ایشان کاری کرد که جوانان معنوی از کار درآمدند. سخنانش از موعظه و هدایت پر بود. الان هم که به سخنرانی هایش گوش می دهید، پر از موعظه و هدایت است. هرگز نمی گفت من رهبرم، من بیشتر می فهمم، بلکه همیشه می گفت

شهید عارف به دهات ها می رفت، آخوند ده را می گذاشت جلو و به اقتدا می کرد و نماز می خواند. می گفتند: «مردم دوست دارند شما جلو بایستید و به شما اقتدا کنند؟ چرا آخوند ده را جلو می اندازید؟» می گفت: «اینها دست و بازوهای ما هستند. اگر اینها را تقویت نکنیم، ما هم تقویت نمی شویم.»

شهید عارف با توانائی و با سعه صدر به میدان آمد. شما در چه عرصه هائی در پاکستان با شهید همکاری داشتید؟

رفاقت هائی که از قبل داشتیم، ایشان که به عنوان رهبر شد، ما همراهش بودیم. ایالت های مهم پاکستان پنجاب است و سرحد و بلوچستان و سند. ایشان ریاست استان سند را به من داده بود.

شهید نسبت به رهبران قبلی، چقدر توانست در میان مردم جایگاه پیدا کند و چرا؟

در اینجا هم علما و مراجع عالی مقامی بودند، اما جرقه نوری که از وجود امام به شهید خورد، این پیشرفت ها حاصل شد و تشیع را از کنج بیرون کشید و بالا برد و این در دیگران اتفاق نیفتاد. در پاکستان هم علما بودند، اما محدوده های داشتند و در انجام آداب و شعائر و عزاداری و این مسائل فعالیت می کردند و کاری به مسائل سیاسی و اجتماعی نداشتند. این چیزها در فکر شهید بود و استعداد و آگاهی اش را هم داشت، ولی وقتی امام را دید و به تفکر ایشان پی برد، این جرقه در او زده شد. انسان خیلی نیازها دارد که در وجودش هست، اما فکرش را نمی کند تا وقتی که موردش پیش می آید و متوجه می شود. در مورد اجتماع هم همین طور. این نیازها هست تا کسی می آید و این را باز می کند. امام آمد و این گره ها را باز کرد. شهید هم همین طور بود. همه اینها در نهادش بود و وقتی با تفکر امام آشنا شد، این گره ها باز شدند.

مخالفین شهید در پاکستان و مزاحمین ایشان چه کسانی بودند؟

مثل این است که سئوال کنید در اینجا مزاحمین امام چه کسانی بودند؟ یکی آنهائی هستند که ضد اسلامند و معلوم است که مخالفند. یک عده هم درویش های تسبیح به دست و مقدسین هستند که مزاحمت ایجاد می کنند و غیر از نماز، آن هم بر حسب عادت و یک سری عبادت، چیزی سرشان نمی شود و نمی توانند وجود کسی را که به عنوان سیاست وارد میدان می شود، هضم کنند. هیچ فرقی بین مزاحمین امام و مزاحمین سید نبود.

رویکرد شهید در مقابل سلفی ها چه بود؟

در مورد سلفی ها (وهابی ها)، شیوه ایشان بیشتر به این شکل بود که افکار آنها را با دلیل رد می کرد و با خود اینها هم رفاقت هائی هم پیدا می کرد تا بتواند آنها را توجیه و قانع کند. می رفت و با

جوان ها! دخترها! پسرها! خیلی ها به عشق او پایبند صلاه شدند، پایبند دین شدند، حتی نماز شب خوان شدند. آمار که نمی شود داد، اما ما به چشم خودمان دیدیم.

آخرین دیداری را که با ایشان داشتید، بیان کنید.

چند روز قبل از شهادت ایشان را دیدم، ولی درست یادم نیست.

بهترین خاطره ای که از ایشان دارید بگویید.

یادم هست که به ما می گفت باید نوافل بخوانید. چرا نمی خوانید؟ در پاکستان هم منتهجد و نماز شب خوان بود. به سند که می آمد و در خدمتش بودیم، ساعت ۲ و ۳ خسته برمی گزشتیم، من به دوستان می گفتم که الان سید برای نماز شب بیدار می شود. دقیقاً همان ساعت بلند می شد و نماز می خواند. انسان واقعا از این جور دقت هایش لذت می برد. یک بار در لارکانه بودیم و جلسه ای بود و گفتند که امریکا به لیبی حمله کرده، آن قدر ناراحت شد و لرزید که انگار به کشور خودش حمله شده است و پشت سر هم می گفت لاجول و لاقوه الابالله! در حالی که ما این طور نبودیم. برای ششیعیان و مسلمانان هر جا مسئله ای پیش می آمد، این طوری می لرزید. جنگ افغانستان با روسیه و جنگ ایران و عراق که بود می گفت هر کدامان دو تا از بچه هایمان را بفرستیم افغانستان، دو تا را به ایران که بروند علیه کفار بچنگند. من به شوخی می گفتم من به جنگ ایران و عراق می فرستم، ولی افغانستان را بچه های خودت را بفرست.

از شهادت ایشان چگونه با خبر شدید؟

من در دهی در سند بودم که بیدارم کردند و این خبر را به من دادند. من و دو سه نفر دیگر به ده ایشان رفتیم که خانواده اش را در پیشاور کنیم اجازه بدهند ایشان را در پیشاور دفن کنیم که موفق هم نشدیم و وقتی برگشتیم، نماز جنازه هم تمام شده بود و به آن نرسیدیم و مردم هم داشتند می رفتند. بعد به مراسم تدفین رسیدیم. بعد از گذشت ۲۰ سال از شهادت ایشان، تاثیرش را در میان مردم چگونه می بینید؟

والله فکر نمی کنم الان رهبری این طور در قلب مردم جایگزین باشند. هر جا که بروید عکس او را زده اند و الان هم افسوس می خورند که چنین انسانی از دست ما رفته است. ■

